



دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

# ذکر مناقب حقوق بشر

## در جهان سوم «۵»

چرا آزادی سیاسی در گرو سازمان است؟  
 جز آنکه يك سلسله علائم بیرونی مبین و اطمینان بخش وجود دموکراسی قرار گیرد ، راه دیگری هنوز کشف نگردیده است. این علائم عبارت اند از اینکه دیده شود که رای آزاد مردم به چه نحو اعلام می گردد ، آزادی بیان و ابراز اعتراض به چه گونه است ، هر يك از قوای سه گانه کشور دارای چه اقدار و استقلال است ، و آیا امنیت قضائی در حدی هست که افراد بتوانند بی بیم به بیان نظر سیاسی خود بپردازند ؟

### نخست آزادی تجمع

موضوع روشن است ، یعنی اینکه مردم بتوانند نیروی خود را بر روی هم بکنارند ، و آنچه را که می خواهند به هیئت اجتماع بخواهند تا بر قوت تاثیرش افزوده شود . از قدیم گفته اند «بدالله مع الجماعة» (پشتیبانی خدا با جمع است) . و طبیعتاً معنی آن می شود که وقتی جمعی چیزی را بخواهند آن را به دست خواهند آورد .

بسه جو پرشد بزند پیل را  
 با همه تندی و صلابت که اوست  
 مورچگان را چو بسود اتفاق  
 شیر زبان را بدرانند بسوت  
 دنیای گذشته نیز مانند امروز از نیروی جمع باخبر بوده است ، ولی تجمع سیاسی و صنفی را به مفهوم اکنون نمی شناخته . تنها در دو قرن اخیر است که هر دسته و گروهی آموخته اند که با هم

متحد شوند. اینان کسانی هستند که بر سر موضوعی منافع مشترک دارند، و با نظر مشابهی را تعقیب می‌کنند. تجمع در اینجا هدفش آن می‌شود که کارها به هیئت اجتماع بهتر از پیش برده شود، و با در برابر نیروهای معارض، سنگر دفاعی‌ای ایجاد گردد.

چون این جمعیت‌ها مفهوم وسیع سیاسی به خود گرفتند، به صورت حزب در می‌آیند که منظورش مشارکت در اداره امور کشور است. در نظام دموکراسی حزب از این رویدید آمده است تا از تشتت و پراکندگی جلوگیری و نیروها و خواست‌ها را در مسیر معینی به حرکت آورد، و بخصوص گزینش نماینده را آسان‌تر کند. کسانی که برگرد یک حزب سیاسی جمع می‌شوند فرض بر آن است که عقاید کم و بیش مشابهی در اداره امور کشور دارند و مقاصد کم و بیش مشترکی را تعقیب می‌کنند.

در جامعه‌هایی که تعدد طبقات و تنوع امتیازهای اجتماعی وجود دارد، خواه ناخواه تفاوت مشرب و نظر پیش می‌آید که وجود احزاب متعدد را ایجاد میکند گذشته از این، شایسته است که دیدگاه‌ها و جهان بینی‌های متفاوت امکان بروز و برخورد بیابند این همان روشی است که در دموکراسی غربی رایج است. چنین تصور شده است که یک طبقه یا گروه معین آنقدر قابل اعتماد نیست که اگر اداره کشور در انحصار او قرار گیرد، مصالح گروه‌ها و طبقات دیگر را مرعی دارد. بنابراین این احتیاط حکم می‌کند که به همه گروه‌ها امکان تجمع و اظهار نظر داده شود. از طریق تعدد حزب، این اطمینان حاصل می‌شود که همه افراد یک جامعه اگر خواستند بتوانند «صدائی» داشته باشند. وقتی یک عده، اکثریت به دست آورند، بدان معنا نیست که گروه‌های دیگر که در اقلیت مانده‌اند، از صحنه سیاسی خارج شده و با آزادیها و حقوق اولیه خود را در معرض خطر قرار داده‌اند. اینان، هم نماینده در پارلمان دارند، هم امکان تجمع و هم روزنامه، و وظیفه‌شان آن است که پیوسته بر کار دولت اعمال نظارت کنند، از طریق انتقاد و تذکر و در جریان گذاردن افکار عامه.

این طرز عمل، تضمین گرفته شده است برای حسن جریان امور و بر سر پا نگه داشتن دموکراسی. همچنین در نظام چند حزبی چون حزبی بر سر کار آمد، نه چنان است که بتواند در جهت مخالف منافع کسانی که به او رای نداده‌اند به حکومت پردازد در آنچه مربوط به حقوق «شهروندی» است، باید همه مردم در نظر او به یک چشم نگریسته شوند. چون پای حقوق اولیه و اصول دموکراسی به میان می‌آید، هر نوع قصور یا خدشه‌ای از جانب حزب حاکم خود طرفداران او را نیز برضاد خواهد شوراند نمونه نیکون در ایالات متحده از این باب قابل توجه است. بلاتی که بر سر او آمد برای آن بود که سنت‌های اصلی آزادی را زیر پانهاد و به مردم خود دروغ گفته بود، و دیدیم که خود حزب او که او را به قدرت رسانیده بود، نه کمتر از دیگران، خواستار به زیر افتادنش شد.

## حزب منحصر و دموکراسی

تاکنون از جانب عرف بین‌المللی پذیرفته نشده است که بتوان با حزب منحصر ادعای دموکراسی کرد. نخست آنکه تصور پذیر نیست که طبقات مختلف مردم، با تفاوت پایگاه اجتماعی و تفاوت در آمدی که گاه ممکن است تا صد برابر برسد، برگرد یک حزب منحصر جمع شوند و به پای همان یک علم سینه بزنند و فرض بر آن باشد که مقاصد مشترک و آرمان‌های مشترکی را دنبال می‌کنند. فی‌المثل آیا یک کارگر آنقدر ایده‌آلیست یا عارف منش است که بپردازد که صاحب کارخانه رهرو همان راهی است که او هست، و با

صاحب کارخانه آنقدر از دنیا گذشته که خود را در برابر «مصرف کننده» تنها خدمتگزاری ببیند، با روحیه «این امالت چند روزی نرد ماست».

دیگر آنکه در نظام دموکراسی همه حرف‌ها بر سر آن است که راه چون و چرا باز بماند، تا گروهی که برکنار است بتواند بر کار گروهی که بر سر کار است، اعمال نظارت بکند، بدان منظور که کارگزاران در معرض این وسوسه قرار نگیرند که دنیا را برای خود قرق شده ببینند و کفه ترازو را به جانب خود و هم‌سلکان خود کج کنند. سارتر در عبارت ساده‌ای می‌گوید: «اگر کسی که قضاوت می‌کند، خود مورد قضاوت قرار نگیرد، آزادی وجود نخواهد داشت.» در درون حزب منحصر چه کسی بر ضد چه کسی اعتراض خواهد کرد؟ و اصولاً چگونه ممکن است داوری صورت گیرد، و حال آنکه حزب منحصر به علت احتکار قدرت، تبدیل به «کانون مقدسی» می‌شود که داوری ناپذیر باشد؟

اگر همه اعضاء حزب توانسته باشند بر سر مبادی مسلمی توافق کنند، بدانگونه که فقیر و غنی، و صاحب مقام و برهنه خوشحال، و پیاده و سواره و روحانی و فکلی، در کنار هم بنشینند، این محفل بیشتر شبیه به «بزم محبت» عراقی می‌شود که تنها خیل «عاشقان و شوریده حالان» می‌توانند آن را تشکیل دهند. (۱) چون چنین حالتی در عالم سیاست بروز کند، تا گزیر به تصور وضع اجتماعی‌ای خواهیم بود که باید تا ابد بر همین منوالی که هست بماند. از دو حال خارج نیست: در میان این گروه‌های مختلف‌اللون هیچ نوع تنافر و تناقصی نیست، در این صورت منکر قوانین طبیعی شده‌ایم.

در میان آنها تعارضی هست، در این صورت نتیجه چنان می‌شود که قوی‌ها و مسلط‌ها در همان داخل حزب، ضعیف‌ها را در زیر بنجه خود نگه دارند. بهترین وسیله است برای آنکه آنها نتوانند از جای خود جنب بخورند.

بنا به مشاهداتی که تاریخ معاصر در کشور های مختلف ضبط کرده است، نتیجه حزب منحصر آن بوده است که قدرت مستقر را مستدام کند، و گرنه باورکردنی نیست که جمعیت سیاسی‌ای تا بدانپایه پاکباز باشد که «نیروی معارض» خود را در سینه خویش پروراند، یعنی هم خود باشد و هم غیر، هم اکثریت و هم اقلیت، هم قاضی و هم مدعی، هم طبیب و هم بیمار.

چون در مثل مناقشه نیست به یاد این داستان مولیر می‌افتیم: در یکی از تئاترهای او (اگر اشتباه نکنم نمایشنامه بورژوازی است) پرسوناژی هست دارای شخصیت مضاعف یعنی هم کالسکه‌بان است و هم آشپز، و البته بنا به اهمیت ارباب و رسم زمان، برای هر یک از این دو شغل، لباس خاصی دارد. وقتی چیزی از او می‌خواهند که مربوط به حرفه آشپزی اوست، می‌گوید صبر کنید تا بروم لباس آشپزیم را بپوشم. وقتی برعکس از کالسکه‌بانی بسا او حرفی به میان می‌آید، باز طرف مقابل را دعوت به صبر می‌کند تا آماده شود که در جامه کالسکه‌بانی به او جواب بدهد.

در مورد حزب یگانه نیز بگوئیم: روان‌شاد، مولیر.

## دوم آزادی بیان

از قدیم آدمیزاد را موجود سخنگو خوانده‌اند، یعنی کسی که آنچه در ضمیر دارد می‌تواند بر زبان آورد. انسان از این روی

۱ - بنام به بزم محبت که آنجا گدائی به شامی مقابل نشیند

سخن گو شد که موجود اندیشه مند بود. زبان زمانی به کسار افتاد که اندیشه هائی در پس سر می گذشت، و نیاز بود که به بیان آورده شود. زبان، بیانگر فکر گشت و رابط میان مردمان قرار گرفت، و از طریق آن بود که زندگی اجتماعی مفهوم یافت و بستگی زبان و فکر به حدی است که اگر بیان از کسی گرفته شود به منزله آن است که اندیشه از او گرفته شده، و چون اندیشه گرفته شود روشن است که گوهر انسانی او از او روبروده شده است.

این حقیقت کهن که «ای برادر تو همه اندیشه ای...» هنوز ذره ای از قدرت خود را از دست نداده است.

کلام در نظر انسان ابتدائی به اندازمای اعجاب انگیز بوده است که آن را با اعجاز و سحر وابسته می کرد، و در «آوا» که فکر و احساس را به بیان می آورده قدرت مرموزی نهفته می دانسته است. انعکاس این اعتقاد در کتابهای آسمانی نیز دیده می شود. در انجیل، بزرگترین پایگاه به کلمه داده شده است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود» (انجیل یوحنا - بساب اول).

و گفته شده است که نخستین آیه قرآن که بر پیغمبر (ص) نازل شد، این بود:

«اقراء ربك الذی خلق..» بخوان... و نیز در کتاب آسمانی اسلام به «قلم» سوگند خورده شده است.

اومیروس و ایسخیلوس شاعران یونان وقتی در باره بشر صفت ناطق به کار می بردند، منظور کسی می بوده است که از «ودیع» خرد برخوردار است. کلام، از همان آغاز همانگونه که رابط میان انسان ها شد، رابط میان آدمی و عالم بالا نیز قرار گرفت. بشر ابتدائی مستدعیات خویش را از طریق ورد و سرود به گوش خدایان می رساند. بعضی از لطیف ترین حرفهائی که زده شده است، همین سرودهای اولیه است که بعدها صورت تکامل یافته آن ها در برخی از کتب دینی راه یافت (وداها، گاتاها و تورات).

انسان به ساقه شعور، در پی آن بوده است که در محیط گرداگرد خود تصرف کند و آن را بروفق نیازها و طبع تعالی جوی خویش رام سازد.

پس از آنکه اجتماع پدید آمد سازمان اجتماعی مستقر چاره جوییهای متعددی گردید، بدینگونه بشر از یک سو با طبیعت و از سوی دیگر با هم نوع خود در دانوستد و عمل قرار گرفت، و برای این منظور از دو طریق ابراز وجود می کرد: یکی گفتار و دیگری کردار، یعنی اندیشه و بازو.

اما گفتار که بیان کننده فکر بود، خود منشاء کردار می شد. بشر نخست می اندیشید و سپس به عمل دست می زد، و آنگاه از طریق بیان به ایجاد ارتباط با دیگران می پرداخت. این جاست که بیان همان اهمیت کردار را به خود گرفت، یعنی بی آن کارها از پیش نمی رفت و زندگی به هیئت اجتماع میسر نمی گردید. ولی طبیعی است که آدمی در اجتماع نه هرگز می توانسته است همه آنچه را که می خواهد بکند و نه همه آنچه را که می خواهد بگوید. حتی قدرتمندترین جبارها هم چنین توانائی ای را نداشته اند. برخورد خواست ها و اراده ها میدان عمل و حرف انسان را محدود می کرد.

از این رو در امر گفتار بیخ و خم قوس و کنایه ایجاد گشت و سخن هائی ناگزیر شد که در لفافه بیان گردد. انسان این کوشش و میل را داشته است که هر چه بیشتر اندیشه خود را به بیان آورد. نیازی بوده است طبیعی، ضامن شکستگی وجود، اما چون بسیاری اوقات بنحو مستقیم و صریح این امکان برایش نبوده راه های دیگری تعبیه کرده و از زبان مرغان و سایر حیوانات، از زبان کودکان،

جن و پری، دیوانگان، مردگان و حتی گلها و جمادات سرائردرونی خویش را به گفتن آورده، و نیز ابا نداشته است که گاهی برای آنکه کلام را موثر کند، اسفندغیبی بودن به آن ببندد.

علاوه بر این می دانیم که در مواردی گفتار جای خالصی کردار را پر کرده است چون آرزویی نمی توانسته است به عمل بیوندد، در سخن جای می گرفته که این خود تلاشی بوده است. اگر آدمی توانسته بود همه آرزوها و با قسمت عمده آرزوهایش را به ثمر برساند، خیلی کمتر از آنچه حرف زده است، حرف می زد بعضی از بزرگترین سخنانی که انسان گفته یا نوشته جانشین کردار های آرزو کرده شده به عمل نیوسته است.

مانع بزرگی که بر سر ابراز بیان آزاد بوده است، ناشی می شده است از این احتمال که سخن بر طبع مخاطب گران آید و در نتیجه خطر یا سلب منفعتی متوجه گوینده گردد.

### چه کسانی از آزادی بیان بیمناک بوده اند؟

دو مانع بزرگ آزادی بیان، زور و تعصب بوده است. زور ناشی می شده است از «قدرت مستقر» که برای خود دارای امتیاز هائی بوده است و می ترسیده که اگر مردم آزادانه حرف خود را بزنند، این امتیازها در خطر بیفتد حرف، عقیده ای را به دیگران تسری می دهد. و چون عده ای بر سر موضوعی اتفاق نظر پیدا کردند، احتمال آن است که دست به عمل بزنند و این، البته نگرانی صاحبان قدرت را برمی انگیزد.

قدرت مستقر، بنا به ماهیت خود به آنچه دارد خشود است و از تغییر می ترسد، مگر آنکه ناگزیر شود و یا بخواهد به پیشواز از دگرگونی های قهری برود تا آنها را به خیال خود به سود خویش بسگردانند.

\*\*\*

از زمانی که نظام دموکراسی پدید آمده است، سعی بر آن بوده است که قدرت مانع جریان اندیشه و آزادی بیان نگیرد. دولت ها که خود را مبعوث قلمت می دانسته اند، شرط ادامه کار و صرف خود را در آن دیده اند که مردم را - چه موافق و چه مخالف - در بیان نظر خود آزاد بگذارند.

این آزادی بیان در درجه اول از طریق مطبوعات اعمال می شود، و سپس از طریق کتاب و نطق و غیره. هر کسی در دایره قانون و بالحن معقول می تواند هر چه را که خواست بگوید. آزادی بیان جزء جدائی ناپذیر دموکراسی شناخته گردیده و چنان با نفس زندگی اجتماعی مزوج شده است که برای هیچ فردی از مردم کشورهای خو گرفته به دموکراسی تصور کمترین ممیزی با نظارت بر کار مطبوعات نمی تواند رفت.

و این، پشتوانه کار و نتیجه مستقیم تعدد احزاب است. وقتی چند حزب در کشوری وجود داشت، امکان ابراز وجود برای آنها تنها از طریق آزادی بیان میسر است. همین آزادی موجب شده است که موازنه ای در کارها گذارده شود و هر طبقه و گروه حد و حقوق خود را بشناسد، و عقده های اجتماعی وصف بندیهائی که در جوامع بسته پدید می آید، در این جامعه به تعدیل گرائیده شود. تعصب ها نیز فروریزد. وقتی دولت که بالاترین قدرت کشور است از این عادت کهن خود در گذشت که فکر معترض را سرکوب کند، قدرت های دیگر که عبارت باشند از مقامات دینی یا تعصب عامه نیز، رو به تعدیل خواهند نهاد. بخصوص در کشور -

هائی که دین و دولت از یکدیگر جدا شده‌اند، دیگر همه موانع سنتی از پیش پای اندیشه آزاد برداشته شده است.

غرب سود خود و نیروی اقتصادی و سیاسی خود را در تفکر آزاد دیده است. تمدنی که پایه‌های آن بر اکتشاف‌های علمی قرار گرفت، خواه ناخواه باید به ارزش اندیشه در پیشبرد مقاصد خود معترف گردد. آنجا که سیر فکر دستخوش مانع یا رکود شود، رکود علمی را نیز با خود می‌آورد و در این صورت دیگر امیدی به پیشرفت نخواهد بود.

## عالم برج عاج و عالم تکنوکرات

با این حال، از بعد از جنگ دوم در شیوه اندیشه بعضی از دانشمندان تغییری پدید آمده است، و در مواردی این گسایش بوده است که حساب دانش از ماهیت انسان جدا گردد. نتیجه آن شده است که برخی از دانشمندان بیشتر به کشف علمی و کمتر به آثاری که این کشف به بار می‌آورد بیندیشند. اینان چه با خود بگویند: «ما خادم علم هستیم، نه ضامن نتیجه علم.» بنابراین این علم در معرض آن بوده است که بیدرنگ تبدیل به فن گردد و از طریق ابزارهای جنگی و غیر جنگی به دست سیاستمداران افتد، و غالباً در راه‌هایی که مطابقت با مصالح انسانی نداشته باشد به کار رود.

برای این وضع به علت را می‌توان به نظر آورد:

یکی به طور کلی موج انحطاطی است که بر اثر جنگ دوم جهانی به جامعه غرب روی آورد و جنگ به حدت آن نام زد می‌دانیم که بلافاصله بعد از جنگ دنیای صنعتی به دو جبهه «آزاد» و «نا آزاد» تقسیم گشت و از این راه باب تازه‌ای از کینه و نفاق در نزد بشریت جدید گشوده شد.

این وضع دانشمندان را نیز بی‌تأثیر نگذاشت. در کشورهای سوسیالیستی احلاس ملی و وطنی و غریزه دفاع دانشمندان را بر ضد غرب تشویق کرد، در غرب، تفکر ضد کمونیستی بعضی از دانشمندان موجب گشت که آنان استعداد و مهارت خود را بی‌چون و چرا در خدمت سیاست‌های سرمایه‌داری بگذارند. تبلیغ دو جبهه، کمونیسم را «غول سرخ» و سرمایه‌داری را «غول سیاه» جلوه می‌داد.

علت دوم که در این امر بی‌تأثیر نبود آن بود که در طی جنگ و دوران بعد از جنگ، تعدادی از دانشمندان اروپا به ایالات متحده مهاجرت کردند، و در آنجا مقیم یا تبعه شدند. اینان که از ملیت و میهن خود بریده شده بودند، به علت وابستگی فرهنگی با کشور اصلی، انس گرفتن با وطن جدید طبیعتاً برایشان آسان نبود. در نتیجه مامن و وطن تازه خود را علم قرار دادند، بدینگونه که برای آنان قلمرو علم یک قلمرو بی‌ملیت و بی‌مرز گردید، و چون ایالات متحده به سبب بنیه عالی و امکاناتی که داشت، توانست بهترین وسائل تحقیق را در اختیار آنان بگذارد، چهار دیواری آزمایشگاه و کتابخانه کم و بیش به صورت برج عاجی در آمد.

از این جا نوعی علم فارغ از سیاست پدید آمد که درست به همین علت، در تصاحب سیاست قرار گرفت. سوم آنکه در این خلال در سراسر جهان، «مغزهایی» در جستجوی درآمد بیشتر یا وسائل مجهزتر به ایالات متحده روی بردند و مجموع آنها خیل دانشمندی را تشکیل دادند که یا طالب «علم برای علم» بودند، و یا طالب «علم برای نفع» و یا گاهی هر دو.

بدینگونه است که می‌بینیم مثلاً در امریکا رابطه و همکاری

نزدیکی میان بعضی از دانشگاه‌ها و دستگاه‌های اسلحه سازی برقرار می‌گردد، و «پنناگون» خود مشتری بزرگ تحقیق علمی می‌شود، و رونق کار برخی از دستگاه‌های پژوهشی در گرو، رونق تفکر جنگی قرار می‌گیرد.

در کنار این دانشمندان برج‌نشین، یک فرقه «تکنوکرات» (سیاستمدار فنی) نیز پدید آمده است که مأمور است تا نتیجه علم و فن را در اجتماع و سیاست «پیاده» کند. این عده که معمولاً واجد یک تخصص فنی هستند، اشتیاقی به سیاست نیز در خود می‌بینند و بی‌میل نیستند که جامعه بشری را در برابر فرمول‌های فنی خود، چون آزمایشگاه به کار برند.

علم و فن که در مورد اشیاء بی‌جان یا حیوان، نتیجه کم و بیش حساب‌شده و پیش‌بینی پذیر دارد، چون به انسان رسید با واکنش هوش و احساس و عاطفه روبرو می‌گردد، و نتیجه آنکه تلقی تکنوکرات‌ها از جامعه انسانی تلقی شیئی انگارانه‌ای بوده و چنانکه می‌دانیم اختلال‌هایی ایجاد کرده است.

این طرز عمل بخصوص در کشورهای دنیای سوم موجب سوء آثار بیشتر شده است. در این کشورها، دولت‌ها برای پیشبرد کار خود و ادامه تسلط خود طالب کارگزارانی بودند که خدمتگزار بی‌چون و چرا باشند، چه، در میان آنان پیدامی‌شدند کسانی که با روحیه «اجاره دادن مغز و بازو» با مسائل مملکتی روبرو گردند و در این صورت هر کس بیشتر سرکیسه را شل می‌کرد، «عین مستاجر» در «بید» او قرار می‌گرفت. نتیجه آنکه در مجموع، چه در غرب و چه در شرق اروپا و چه در دنیای سوم، با همه تفاوت نظام حکومتی و اجتماعی‌ای که حکمفرماست، نوعی تشابه وضع از لحاظ جدا افتادن علم از انسانیت ایجاد گردید، و همین خود یک علت عمده آشفتگی جهان امروز شمایست.

## چرا آزادی بیان بر بعضی حکومتها گران می‌آید؟

در این جا باید فرق قائل شد. بعضی حکومتها هستند که کشور را به نحو استبداد و یا نیمه استبداد به راه می‌برند و ادعای جدالی هم ندارند. می‌گویند: «این است که هست». با این نظامها تکلیف خیلی آسان‌تر روشن است لیکن حکومت‌های دیگری از ادعای تفقد نسبت به دموکراسی ذره‌ای عدول نمی‌کنند، در حالی که آنچه برقرار کرده‌اند بیش از یک «دموکراسی اسمی» نیست، با مقداری ظواهر.

هریک از دو نوع حکومت برای جلوگیری از آزادی دلایلی دارند که به تصریح و یا تلویح عرضه می‌شود. ولی علت اصلی یکی است و آن این است که اگر کار دولست مورد داوری قرار بگیرد، بند بیداری و اعتراض را خواهد پراکند و این منجر به تجمع و سرانجام به زیر افکندن حکومت خواهد گشت.

چنین دستگاهی می‌تواند با تهدید مردم را وادار به سکوت کند، ولی چه توجیهی دارد؟ نخستین سوالی که به ذهن می‌آید. این است که اگر کاسه‌ای زیر نیم کاسه‌اش نبود دلیلی نداشت که از حرف دیگران بترسد. از قدیم گفته‌اند «آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟» حکومتی که با حرف عده‌ای هستی خود را در خطر ببیند، طبیعی است که دستگاه‌ریشدار و محکمی نیست و دیرتر یا زودتر فرو خواهد افتاد.

گاه چنین استدلال می‌شود که عامه مردم ساده دل‌اند و چه

با که تحت تاثیر کسانی که « منحرف » یا « مغرض » هستند قرار بگیرند و از راه به در روند مفهوم این ادعا می شود که باید ساکنان يك کشور را به دودسته تقسیم کرد : آنها که بلوغ فکری دارند و آنها که ندارند. دسته اول که البته در بلوغ فکریشان تردید نیست ، معلوم است که چه کسانی هستند ، یعنی همان برخوردارها و کارگردانها و به به گوها.

بقیه مردم بنظر می رسد که باید در سلامت فکری آنان تردید کرد . لیکن این گروه انبوه معلوم نیست که چرا دستخوش نارسائی عقلی ادواری هستند. گاهی «عقل» و گاهی «محجور» ، گاهی «به تکلیف رسیده» و گاهی دستخوش «عدم بلوغ» .

مثلا هنگام دادن رای به نمایندگان مورد نظر آدمهای عاقلی هستند ، اما اگر پای خواندن نوشته های آزاد در میان بیاید «محجور» به شمار می روند هنگام شرکت در اجتماعاتی که به ابتکار دولت تشکیل می شود ، مردمی هستند که به وظائف سیاسی خود عمل می کنند و رشد فکری خود را می نمایند ، لیکن اگر خود بخواهند به دلخواه خود اجتماعی تشکیل دهند ، آن وقت حکم « صغیری » می یابند که بر قوای عقلی خود ملط نیست .

هنگامی که فی المثل در يك کارخانه «آبجوسازی یا «رسومات» برای «دعا» جمع می شوند ، مردم مومنی هستند ، اما اگر همین اشخاص پای وعظ يك واعظ غیر مسئول بنشینند ایماشان در مخاطره خواهد افتاد .

این يك دیوار مرزی مخصوص نامرئی ای است از دیوار چین جسیم تر ، و هیچ کس نمی تواند بگوید که روی چه حسابی کشیده شده است .

ممکن است گفته شود که در میان يك ملت کسانی هستند که بیشتر از دیگران می فهمند و معصومیت و کاردانی بیشتر دارند پس فقط اینان را باید آزاد گذارد که حرف بزنند و تصمیم بگیرند و اجرا بکنند . در این جا خواه ناخواه این سوال به ذهن می آید که این حضرات از روی چه معیاری واجد اینهمه صلاحیت شناخته شده اند ، چه کسی آنها را انتخاب کرده ، و کدام عوامل اثری ، اکسای ، لدنی و غیره موجب این انتخاب گردیده ، در حالی که دیگران ناگزیر باشند که آنان را به سروری بپذیرند ؟  
در عرف ساده بین المللی این را اسامی می گذارند « تبعیض » Discrimination و چون ناپیدا است و نشانه رنگ پوست یا مذهب یا ملیت خاصی بر خود ندارد ، از تبعیض های شناخته شده دیگر بسی سخیف تر ، موذی تر و غیر انسانی تر است .

## ممیزی قلم و غربال فکر

اشاره کردیم که گاه بگاه چنین وانمود می شود که در میان قلم به دستها و نویسندگان و شاعران کسانی هستند که افکار انحرافی دارند و اگر آزاد گذارده شوند ، ذهن جامعه را مشوب می کنند. در این جا نیز جای چندسوال هست: نخست آنکه تعیین اینکه چه کسی دارای افکار «انحرافی» است و چه کسی نیست ، قاعدتا باید با مقاماتی باشد که از جانب مردم بر سر کار آمده باشند ، تا بتوانند بگویند که ون نماینده مردم هستند ، حق دارند که راجع به بهداشت روانی آنان اظهار نظر و اتخاذ تصمیم بکنند ، و گرنه دستگاهی که خودش زحمت کشیده و خود را بر سر کار آورده ، حسق چنین داوری ای ندارد ، زیرا فرض بر آن است که او چیزهایی را انحرافی می داند که به زبان منافع خود ببیند ، و مردم البته بدنامی ای بیش ندارند .

دوم آنکه فرض کنیم که چنین بود و تعدادی زبان و قلم «انحرافی» در يك جامعه وجود داشت (که تعبی ندارد که باشد) آیا يك ملت می تواند سیر طبیعی خود را کنار بگذارد ،

و از بیم این چندن ، همه دهانها را بندد ؟ می دانیم که در همه جامعهها هستند عده ای که تمایل به دزدی یا تجاوز جنسی دارند ، آیا معقول است که این جامعه به مردم خود بگوید که صبح از خانه بیرون نیاید زیرا ممکن است جیب شما یا خانه شما را بزنند ، یا دخترهایتان را به مدرسه نفرستید زیرا ممکن است که دزدان ناموس در کمین آنها باشند؟

این بر عهده دولت است که بقدر کافی امنیت و انتظام برقرار کند که مردم به زندگی عادی خود ادامه دهند ، نه آنکه به بیانه چند قارج سمی احتمالی ، زمینی را له بزرع بخواهد موضوع ، انسان را به یاد داستان موسی و فرعون می اندازد که تفصیلهایش در تفسیرها آمده است ، و آن این است که چون وی از طریق پیشگوها و خوابگزارها مطلع می شود که کودکی با خصوصیات چند در فلان روز تولد خواهد شد که بساط او را برخواهد چید ، دستور می دهد که هر پسر بچه ای در آن روز خاص به دنیا می آید از میان ببرند ، و بقیه داستان را می دانیم که چگونه موسای کودکش را توی جعبه ای برنیل می اندازند و سرانجام در خود خانه فرعون بزرگ می شود

وقتی فکر و قلم از سیر طبیعی بازماند ، از کجا بتوان مطمئن بود که عقده های از مغزهای نیرومند عاقل و باطل نمانده و بافعال نشده است ؟ اگر چنین شد ، آیا نه آن است که بخشی از سرمایه معنوی يك ملت بر باد رفته ؟ و این گداهش سبکتر از بر باد دادن جان انسانها نیست .

عجب است که فانون از يك قطعه زمین بی قابلیت حمایت می کند که بی رضایت صاحبش از کف او بیرون آورده شود ، و لسی اگر همین صاحب زمین احیانا فکری داشت یا کتابی نوشت ، می توان باسانی آن را از او ربود ، یعنی با جلوگیری از انتشارش آنگذر آن را در قرنطینه نگه داشت تا بیوسد .

در مقابل ، کسانی پیدا خواهند شد - نه خالی از قدری روح شمای ، متوعانه ، که از این آب گل آلوده ماهی بگیرند ، بدین معنی که چون می دانند که در دستگاه ممیزی نسبت به چه مواردی حساسیت هست ، نه جاشی ای از این «موارد» را در نوشته ای که چه بسا ارزشی ندارد می گنجانند و آن را به دباغ خانه سانور روانه می کنند .

«طبیعا» این اثر اگر کذا چندگاهی در آنجا منتظر خواهد ماند. در این ضمن با مهارت بین جوانها هو انداخته خواهد شد که «کتاب» را نگه داشته اند « و منظور از «کتاب» البته همان شاهکار بی بدیل است. پس از چند ماهی که آنها از آسیابها افتاد و کتابی که آنگذر منتظر قدومش بودند به بازار آمد ، بدیهی است که آن را چون ورق زر خواهند برد . همین ماندن چند ماهه در قرنطینه خود مهم ترین دلیل ارزش آن است ، لازم نخواهد بود که دلیل دیگری ارائه گردد .

نتیجه کار آن شده است که جامعه با مقداری «ادبیات» و فکر «علی رغمی» رونو می گردد ، فاقد ارزش ولی مسلح به سلاح علی رغمی که چون دستگاه آنها را نپسندیده یا نگاه داشته ، خوانندگان لامحاله ، بر سر و چشم می گذارند . و عجب این است که همین ادبیات و فکر « مردود » پس از چندی بر سر آن بین کارگاه تبلیغاتی (رادیو و تلویزیون و غیره ....) و خوانندگان (که ظاهرا در وصف هستند) يك مسابقه ساینده می گیرد. با همزگی دیگر قضیه آنکه نوشته ای که يك دستگاه به عنوان « اثر ناسالم » انتشارش را به تاخیر انداخته بوده. دستگاه دیگر به عنوان « اثر مردمی » بوق و کرناش را به صدا درمی آورد . خلاصه آنکه بر سر هم در این زمینه ، مضحکه عجیبی بر پا می گردد و جز آنکه به لوث ارزشها و ناسامانی قضاوت منتهی گردد ، راهی ندارد . و سرانجام ناظر متحیر بیطرف از خود می پرسد : آیا همین نیست که منظور نظر همه مقامات

است. منظور نظر دستگاه های به ظاهر ناهمساز که در باطن در يك نقطه به هم می‌رسند. و آن اینکه با ایجاد تشتت، رشته داوری درست و محکم در همه شئون، هر چه بیشتر ست گردد؟

عدای دیگر نیز هستند که آه می‌کشند و می‌گویند «اگر آزادی قلم بود چه چیزها که نمی‌نوشتیم!» و حال آنکه اگر این آزادی هم می‌بود چیز چندانی نمی‌نوشتند. نتیجه آنکه در ایسن بازار آشفته عده‌ای «شهید کاذب» سر برمی‌آورد. وعده‌ای استفاده چی، و در مقابل، تعداد زیادی استعداد اصیل، ناشکفته و تلف شده می‌ماند و آنگونه که طبع چنین اجتماع‌هایی است، عادتاً باخت با اصیل‌ها می‌شود.

### آزادی بیان، در پیچه و جدان اجتماع است

اجتماع نیز بنحو مجموع دارای تفکری است که می‌توان آن را وجدان او نامید. در دنیا همواره کسانی بوده‌اند، به‌عنوان شاعر، نویسنده و متفکر و واعظ، و حتی هنرمند - که امروزه روزنامه نویس هم بر آنها اضافه شده است - که ترجمان وجدان عموم شناخته می‌شدند. اینان می‌گفتند آنچه را که عامه مردم مجال یا امکان گفتش را نمی‌یافتند، جامعه می‌اندیشید و آنان تبلور و چکیده این اندیشه را به‌بیان می‌آوردند. اگر محتوای وجدانی جامعه سیر طبیعی‌ای به بیرون پیدا نمی‌کرد چه می‌شد؟

نخست آنکه کانون خاموشی می‌شد که راهی بدریافت عنایات او نبود. در این صورت دستگاه اداره کننده با يك توده بسته سروکار داشت که هر چند رام می‌نمود، تا حدی حکم آتش فشان خاموشی پیدا می‌کرد که می‌توانست هر آن تهدید کننده بشود.

دوم آنکه ناگفتن، خود بیماری‌ای است که فرد یا اجتماع هر دو را دستخوش عارضه بغض و رکود می‌کند. کسانی که می‌فهمند و نمی‌توانند حرف بزنند، عقده دار می‌شوند، و از همین روست که شعری ما «خون خوردن و خاموش نشستن» را در کنار هم نهاده‌اند.

می‌دانیم که از نظر روانی حرف می‌تواند تا مقداری، کمبود کردار دستگاه حکومت را جبران کند. ناکامی‌های ناشی از نبودن عمل آتقدرها بر جامعه گران نخواهد آمد، اگر به او این مجال داده شود که بگوید که بر نقص کارها واقف است، و نباید او را يك تحمل کننده بی‌خبر یا متفعل پنداشت.

موضوع دیگر برخورد اندیشه‌هاست در اجتماع. اگر بیان آزاد نباشد، چگونه مردم فکر خود را به پیش آورند؟ ذهن برای بارور شدن احتیاج به همییزهای مختلف دارد، یکی از آنها روبرو شدن با اندیشه معارض است که تنها در يك اجتماع زبان‌دار تحقق می‌یابد.

در زمان‌های گذشته موضوع به پیچیدگی امروز نبود. چه، وجدان همگان در مسیر شناخته شده کم و بیش تغییر ناپذیری سیر می‌کرد، و يك سلسله اعتقادهای پا برجای مذهبی و فرهنگی به آن شکل بخشیده بود، و بدینگونه دستگاه اداره کننده تا حدی خیالش راحت بود که ارتباط او با وجدان جامعه قطع نیست.

امروز مسئله‌های تازه‌ای در کار است. سیاست در متن زندگی مردم راه یافته است. رادیو و تلویزیون، حتی در دور دست‌ترین نقطه‌ها «شنوندگان و تماشاگران عزیز» را با حرف و حدیث‌های سیاسی انس داده‌اند، غافل از آنکه شاید روزی برسد که «شنونده» خود تبدیل به گوینده شود و «تماشاگر» تبدیل به «بیننده» و نیز احیاناً «عزیز» تبدیل به «ناعزیز» نتیجه آنکه ما امروز، بخصوص در دنیای سوم، با يك جامعه بر افروخته سیاسی روبرو هستیم، البته این نه بدانمعناست که همه مردم دید روشن پیدا کرده‌اند، و نه بدانمعنا که همه ظلم شده تبلیغ‌اندر عین آنکه

مقدار زیادی پراکندگی و آشفتگی و تحذیر فکری هست، باز هم عده‌نجان زیادی، بخصوص در میان شهرنشین‌ها، یافت می‌شوند که شوقی و حس ششی بر سر مسائل به هم زده‌اند، معمولاً همراه با روح طنز و ریشخند. از این رو عین گمان می‌کنم که اگر شایعه‌ها و «جوک» - های سیاسی‌ای که در میان مردم می‌گردند، جمع می‌شد، مجموعه بسیار پر معنایی تشکیل می‌داد، و خود يك منبع طرفه تاریخ معاصر قرار می‌گرفت.

«هزل» و «شایعه» از این جهت معنی دار هستند که هر دو زائیده محیط ناآزاد می‌باشند، شایعه نوعی «خبرگزاری» غیر رسمی است، در برابر خبرگزاری رسمی که خبرهایش برای مردم قابل اعتماد نیست. البته، شایعه‌هایی که پخش می‌گردد لازم نیست که حتماً واقعیت داشته باشد، و گاهی حتی خبرهایی به دروغ انتشار می‌یابد که شوخی بودنش از نظرها پنهان نیست. با این حال، با همان سرعت و علاقمندی شنیده و واگو می‌شود که خبر راستی، زیرا در جهت آرزو و باور عمومی ساخته شده است. از خصوصیات شایعه آن است که با سرعت برق و باد، ذهن به ذهن، می‌گردد و می‌تواند در عرض سه چهار روز کشوری را فراگیرد. دوی نظری که به هم می‌رسند، جزو اولین و جالب‌ترین اخباری که برای یکدیگر نقل می‌کنند، شایعه است. شایعه چیزی جز خبری نیست که می‌خواسته‌اند پنهان بماند و یا هنوز موسم انتشارش نرسیده بوده و از پشت پرده مشبک خبردان‌ها، خود را با این سوی مرز انداخته است.

رفیق راه شایعه «جوک» است و این نیز در همان جهت باور و وسیله عمومی قالب گیری می‌شود. می‌دانیم که مطایبه و هزل و طنز زمانی با به میان می‌نهد که حرف جدی بقدر کافی نباشد که پاسخگوی مورد بشود، زیرا وضع طوری است که مسخ واقعیت و خرق تناسب، از حد متداول در گذشته است.

«جوک» در کشورهای شرق، تا حدی معادل کاریکاتور در دنیای غرب است، نوعی کاریکاتور کلامی است؛ و خاصیت دیگرش آن است که عادتاً بر سر موضوعاتی پرداخته می‌شود که عرف عامه مایل به بحث آشکارا و جدی بر سر آنها نیست.

مردم از طریق ساختن «جوک» عقده‌دل خود را بیرون می‌ریزند، هم حق مقصود داشته‌اند، هم می‌خندند و در میان ملالت‌ها قدری شادی می‌آورد، و هم چون بسی نام است برای سازندگانش در سری درست نمی‌کند.

مجموع این اوضاع و احوال حاکی از آن است که اجتماع امروز بیش از پیش از وجدانی برخوردار است که احتیاج به پنجره دارد، یعنی احتیاج به آنکه فکر در او مجراهایی برای حرکت بیابد.

شاید بشود گفت که این جریان فکر جامعه چند لایه‌ای است: لایه اول از روزنامه‌ها و گفت و شنود عامه بهره‌ور می‌شود، و اینکه مطبوعات بتوانند تا حدی منعکس کننده نظریات عمومی می‌گردند. لایه دوم گفتیم که قاعدتاً باید از آثار فکری و ادبی و هنری زمان قوت بگیرد. این آثار از طریق هزاران مجرای باریک ناپیدا یا جامعه دادوستد پیدا می‌کنند، از آن می‌گیرند و به آن باز پس می‌دهند. طبیعی است که وقتی وضع نشر مختل گردد و بیسان حقیقت خالی از مخاطره نباشد، مجراها درست کار نخواهند کرد. و ناگزیر آنچه به بازار می‌آید یا بنجل و پریده رنگ است، بالکن، و یا در زبان کنایه و رمز پیچیده شده است که این زبان گاهی از فرط تو در تو بودنش و سرگیجه آور می‌شود.

«ناتمام»